

نقش‌هایی به یاد

گذری بر ادبیات خاطره‌نویسی

احمد اخوت



فهرست

- ۷ یادداشت مجموعه
- ۱۱ بنای یادبود سربازگمنام

مبانی نظری

- ۱۹ یادهای ما
- ۴۳ ژرفنگری / رولان بارت
- ۶۵ آن یادداشت‌های کوچک (مقدمه)
- ۷۱ بریده‌ی مکالمات / فرانتس کافکا
- ۷۹ خاطره و غم غربت
- ۹۳ بازخوانی خاطرات زمان جنگ / سوزان رایین سلیمان
- ۱۱۳ خاطرات زندانیان

خاطره سخن بگو

- ۱۲۹ تصویری از فرانسه‌ی اشغالی / گرت رود استاین
- ۱۳۷ قتل در آشپزخانه / آلیس بی. تُکلاس
- ۱۴۹ کتاب آشپزی آلیس بی. تُکلاس
- ۱۵۷ قصیده‌ی کافه‌ی غم
- ۱۶۱ دفترچه‌ی تلفن
- ۱۶۵ آمادئو مودیلیانی / آنا آخمتووا

خاطرات کتابی

- ۱۷۹ خاطرات کتابی
- ۱۹۷ خاطرات کتابی / ری بردبری
- ۲۰۳ راسته‌ی کنسروسازان
- ۲۰۹ دو خاطره / مونا اندرسون
- ۲۱۳ یک نامه
- ۲۱۷ شکسپیر و شرکای سیلویا بیچ
- ۲۳۵ آغاز و پایان

یادداشت‌نویسی

- ۲۴۹ درباره‌ی یادداشت‌نویسی / جون دیدیون
- ۲۶۳ درباره‌ی یادداشت‌نویسی / سارا جرارد
- ۲۷۷ امروز هم گذشت / تقویم‌نویسی
- ۲۹۵ خواندن میان‌سطرها / بابی آن میسون
- ۳۰۵ کتابچه‌ی نویسنده

عکس و خاطره

- ۳۳۱ یکی، هیچ کس، صد هزار / لوئیجی پیراندلو / بهمن فرزانه
- ۳۳۳ رولان بارت / رولان بارت
- ۳۳۵ عکس و مرگ / کریستیان متز
- ۳۳۹ عکس و غم غربت / سوزان سانتاگ
- ۳۴۱ هرکول پوآرو / آگاتا کریستی

بررسی کتاب

- ۳۴۵ جشن بیکران
- ۳۵۷ صفحه‌ی گیتار هاوایی

بنای یادبود سرباز گمنام

عنوان این کتاب می‌توانست مقبره یا بنای یادبود (یا به قول استاد دهخدا «گورگاه») سرباز گمنام باشد: کسی که در جنگ کشته می‌شود اما جسدش باقی نمی‌ماند و اثری از او در دست نیست. برایش صورت قبر یا مقبره‌ای می‌سازند، اما خالی از جسد و پر از یاد سرباز وطن.

این بنای یادبود از واژه‌های کلیدی ادبیات خاطره‌نویسی و ترجمه‌ی واژه‌ی cenotaph انگلیسی است، برگرفته از kenotaph یونانی به معنای مقبره‌ی خالی. در افسانه‌ها و اسطوره‌ها آمده است که روح سرباز گمنام تا زمانی که گور ندارد سرگردان می‌ماند. برای رسیدن به آرامش باید برایش مقبره‌ای بسازند. قرار که گرفت دوباره زنده می‌شود و در یادها و خاطره‌ها به زندگی خودش ادامه می‌دهد.

عکس و زندگی‌نامه‌ی خودنوشت، دو بنای یادبود بزرگ، با مرگ عجین‌اند. عکس همیشه به ما می‌گوید «من این‌جا بودم». عکسی که پدرم در عکاسی گلشن اصفهان گرفت جلوی روی من است، وقتی سی سالش بود. از وقتی پدرم این عکس را گرفت هشتاد سال می‌گذرد. او ۵۶ سال است از این جهان رفته اما هنوز هم سی‌ساله است (۳۴ سال کوچک‌تر از من امروز). می‌دانم که دیگر وجود ندارد اما چشمان این مردِ مُرده با من سخن می‌گوید. زمان زندگی او به گذشته پیوسته و جزو زمان از دست‌رفته است - به قول کریستیان متز، تا ابد از میان رفته است. آن‌که از او عکس گرفته هم مرده است (حتا اگر بر خلاف پدر من در این جهان باشد). به تعبیر فیلیپ دوبوا، «مرده است زیرا دیده شده است». پدرم رفته اما بنای یادبودش (عکس عکاس‌خانه‌ی

گلشن) پیش من است. او بناهای یادبود زیادی دارد و بسیاری‌شان در یاد من به زندگی خودشان ادامه می‌دهند. مردی که بود، مردی که هست. هر عکس به اشکِ شمع یا فتیله‌ی چراغ می‌ماند. اشک‌های شمع و سوخته‌های فتیله باقی می‌مانند. دور نیست که ادبیات خاطره‌نویسی را نوشته‌های اشکِ شمعی بخوانیم. خود اشک هم هست. خاطرات دوره‌ی جوانی زنده‌یاد مادرم را که می‌خوانم اشکم درمی‌آید. بیخود نیست که بعضی ادبیات خاطره‌نویسی را sniffing خوانده‌اند: آثار «فین‌فینی». هنگام خواندن آن‌ها گاهی اشک می‌ریزی. درست مثل وقتی که سرما خورده‌ایم. این هم بهانه‌ی خوبی است: «نه، گریه کجا بود؟ سرما خورده‌ام.»

خاطره‌نویسی هم با مرگ عجین است. به همین دلیل بعضی این و تمام ادبیات خاطره‌نویسی را نوشته‌های مرگ‌اندیش (که عمدتاً سمت‌گیری‌شان به سوی مرگ است) می‌دانند. نیچه می‌گوید (سال‌ها پیش گفته اما همچنان زمانش به حال است) نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی خودنوشت (اتوبیوگرافی) قلم‌در‌دست شرح احوالش را می‌نویسد، در حالی که یک پایش در گور است (نه بر لبه‌ی گور، در خود آن). می‌داند دارد به سوی مرگ می‌رود. پایان‌چندان دور نیست. مشغول ساختن بنای یادبود است. آجر روی آجر می‌گذارد. عیناً مانند ماری که می‌خواهد پوست بیندازد. می‌رود، اما پوستش باقی می‌ماند. این را که می‌بینیم خودِ مار احیا می‌شود. آغاز و حیاتی دوباره. بازگشت مرده. مردگان به خانه‌های‌شان باز می‌گردند.

بنای یادبود، دفتر خاطرات، آرزوی جاودانگی هم هست. پدرم همچنان مرد سرزنده‌ی سی‌ساله و پر از امید به زندگی است. یکی از معانی گذشته در آینده همین نیست؟

عکس و خاطره‌نویسی با مرگ عجین و بسیاری اوقات هر دو به طرزی غریب به هم وابسته می‌شوند. پل استر در جستاری درباره‌ی پدرش («پرت‌ره‌ی مرد نامرئی») می‌نویسد در آخرین مکالمه‌ی تلفنی پدرش به او می‌گوید خانه را فروخته و قرار است سه هفته‌ی دیگر آن را به خریدار تحویل بدهد و اگر از

وسایل خانه چیزی می‌خواهد می‌تواند بیاید بردارد استفاده کند. قرار می‌گذارند پسر در اولین فرصت به خانه‌ی پدر برود اما این دیدار هرگز پیش نمی‌آید و پدر می‌میرد.

پسر به دیدار بنای یادبود پدر می‌رود: باقی‌مانده‌های او. همیشه چیزهایی از ما باقی می‌ماند؛ وسایل انسان مرده. پسر (استر نویسنده)، با کنار هم گذاشتن اشیای باقی‌مانده از پدر، پرتله‌ای می‌سازد از مردی که پدرش بوده اما دقیقاً نمی‌داند کیست. می‌خواهد این مرد نامرئی را بشناسد. تصمیم می‌گیرد از همه‌ی این مصالح (اشیای باقی‌مانده از پدرش و خاطراتی که از او دارد) بنای یادبودش را برپا کند. اما دوباره این «اما» از راه می‌رسد و خودش را جلو می‌اندازد:

اما هیچ چیز آزارنده‌تر از اجبار به روبه‌رو شدن با وسایل یک انسان مرده نیست. همه چیز را کد است: این وسایل تنها در خدمت آن حیاتی معنا دارند که از آن‌ها استفاده می‌کند. وقتی آن حیات پایان یابد، چیزها تغییر می‌کنند، حتا اگر به همان شکل باقی مانده باشند. حضور دارند و با این حال حاضر نیستند: ارواحی عینی، محکوم به بقا در جهانی که دیگر به آن تعلق ندارند. چه فکری می‌شود کرد مثلاً درباره‌ی کمد مملو از لباس‌هایی که در سکوت انتظار می‌کشند تا دوباره پوشیده شوند توسط مردی که برنخواهد گشت تا در کمد را باز کند؟ یا بسته‌های بی‌صاحب کاندوم که توی کشوهای لبریز از شورت و جوراب پخش و پلا شده‌اند؟ یا ریش تراش برقی‌ای که توی حمام گذاشته شده و هنوز پر از خرده‌موهای آخرین اصلاح است؟ یا یک دو جین تیوب خالی رنگ مو که در یک چمدان سفری چرمی پنهان شده‌اند؟ ناگهان آشکار شدن چیزهایی که آدم میلی به دیدن‌شان ندارد، میلی به دانستن‌شان ندارد، غمناک است. و